

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

صحبت در تقسیم مقدمات بود به مقدمه عقليه، وجوديه، صحت و مقدمه وجوب و عرض شد که بعضی‌ها مقدمه واجب را به این چهار قسم تقسیم کردند و بر این اساس خود واجب هم از نقطه نظر اطلاق و اشتراط، می‌تواند تحت تقسیم مقدمه به این چهار مقدمه قرار بگیرد.

در آن مقدماتی که طبعاً مقدمه عقليه است، مثل کسب علم برای معرفت، در روایت هم داریم که می‌فرماید مقصود از آیه **إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانَ لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَلَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا** ﴿النساء، ۹۸﴾ در آن جا دارد که این اختصاص به افرادی دارد که دسترسی به علم ندارند اما کسانی که می‌توانند تحصیل علم کنند یعنی در ظرفیت آنها تحصیل علم هست، مسامحه جایز نیست. لذا در روز قیامت وقتی که سوال می‌شود از عدم اتیان به تکالیف می‌گویند که، نمی‌دانیم و ما اطلاع نداشتیم خطاب می‌رسد که هلاً تعلمت در این جا مقدمه،

مقدمه عقلیه است و برای تکلیف باید اول کسب علم بشود تا انسان اطلاع بر تکلیف را بدهد ولی اصل خود علم فی حد نفسه (ببینید آن دقتی را که در آن جا هست شما در این جا هم می توانید ملاحظه بکنید همان دقت در این جا هست) نسبت به مقدمه عقلیه فرض کنید که اصولیین مساله علم را یکی از مثال های برای مقدمه عقلیه شمردند و واجب را بالنسبه به مقدمات عقلیه واجب مشروط دانستند ولی همین را ما می توانیم به دو قسم تقسیم کنیم یعنی یک موقعیت شخص نسبت به ادراک این مساله که آیا باید دنبال علم و تحصیل برود یا نه؟ این خودش به معنای قابلیت این موضع است برای کسب معرفت این دیگر در اینجا نمی تواند بگوید که واجب بالنسبه به این مقدمه می شود واجب مشروط اگر شخص بداند که زمینه تکلیف در این جا هست نمی تواند دست روی دست بگذارد و بگوید که من علم ندارم پس بنابراین تکلیف ندارم و مقدمه عقلیه در این جا مفقوده است پس بنابراین واجب هم بالنسبه به این می شود مشروط وقتی واجب مشروط شد پس دیگر بر من تکلیفی از این نقطه نظر نیست! آن علم و

معرفتی که جنبه مقدمه عقلیه را دارد و واجب بالنسبه به او مشروط است بر می گردد به مساله مستضعفین یعنی ظرفیت برای کسب علم در آن جا اصلاً منتفی است، شخص در یک موقعیتی است که اصلاً احساس نمی کند تکلیفی هست، مثل بچه، چطور بچه چنین احساسی را ندارد این شخص اصلاً هم احساس نمی کند که در یک چنین وضعی است.

و ما افراد را می بینیم خیلی ها اصلاً چنین وضعی دارند وقتی که از آنها سوال می شود یک بنده خدایی بود از همین دوستان نقل می کرد که یک شخصی از همین مردم با این که آدم به اصطلاح عامی هم نبود (حالا بیشتر توضیح نمی دهم) از نظر خلاف معنای خلاف برایش مشخص نبود حتی فرض کنید او می گفت که این گاهی اوقات حتی با زن های شوهردار هم ارتباط دارد من به او گفتم آخر فلانی این شوهر دارد! می گفت خودش می خواهد! یعنی نمی فهمد، چون حالا خودش می خواهد پس مساله حل است گفتم بابا خودش بخواد حالا هرچی که خودش بخواد...! یعنی این اصلاً نمی داند

تصورش این است که خلاف در یک ظرفیتی انجام می‌شود که در آن ظرفیت تحمیل باشد فرض کنید عُنْف را خلاف می‌داند گول زدن و اعتراف به جهل را این خلاف می‌داند ولی اگر فرض کنید خودش بخواهد حالا شوهر هم داشته باشد ما که مزاحم شوهرش نیستیم، شوهر به جای خود ما هم به جای خود مساله‌ای نداریم.

الان در حق این شخص، استضعاف صدق می‌کند الان این واجب مشروط بعنوان کفّ نفس از اقدام بر عمل خلاف در این محقق نیست زیرا اصلا ظرفیت درک این مساله را ندارد حالا محیط در او تاثیرگذار بوده و در یک چنین وضعیتی بار آمده بدون محیط که نمی‌شود یا خودش اصلا فهمش در تشخیص این قضیه ناتوان و نارسا بوده است، باز از این نقطه نظر فرقی و تفاوتی در این مطلب ندارد. بطور کلی چنین شخصی در تصورش نمی‌آمد وقتی که من مساله را گفتم دیگر کنار گذاشت، آدمی نبود که پیگیری بکند و به مسخره و این‌ها بگذراند، نه واقعا مساله برایش مشکل بود.

معنای استضعاف این نیست که حتما در

جنگل‌های کجا زندگی کند استضعاف یعنی موقعیت و ظرفیت ادراک دراکي شخص در مرحله‌ای که قدرت تشخیص صلاح را ندهد، این معنای استضعاف است حالا هرکي می‌خواهد باشد فرقی نمی‌کند.

یک وقتی مرحوم علامه با مرحوم آقا راجع به مساله استضعاف محی‌الدین صحبت می‌کردند و من یا در نوشته‌ای دیدم البته خودم در آن مجلسی بودم که با هم صحبت می‌کردند که مرحوم علامه می‌گفتند که آخر شما محی‌الدین را هم مستضعف می‌شمارید محی‌الدین که یک آدم به این کیفیت و به این وضعیت ایشان فرمودند چه اشکال دارد؟ محی‌الدین مستضعف باشد نه در همه مراحل در یک مرحله این در یک وضعیت و در یک شرایط و خصوصیت و موقعیتی بوده در آندلس و در وضعیت محیط و این‌ها و آن خصوصیتی که الان برای ما از اقدام صحابه و شیخین و فرض کنید خلفاء غاصب و این‌ها نبوده، یک مساله و مطلب عادی بوده و آن طوری که باید و شاید این مطلب در ذهن و نفس

قرار نگرفته و بعد که این تنبه پیدا کرده خوب ایشان مطالبی در این زمینه دارد چه اشکال دارد؟

این نشان می‌دهد که استضعاف فقط مربوط به جنگل‌های آمازون نیست یا به افراد غارنشین نیست، استضعاف عبارت است از عدم فهم و درک انسان در یک وضعیتی که راهی را غیر از این راهی که می‌رود نبیند این معنای استضعاف است حالا فرض کنید می‌خواهد حتی عالم هم باشد ممکن است عالم باشد، نسبت به این مساله جاهل باشد این طور نیست که فقط مربوط به عامی صد درصد باشد.

تلمیذ: محی الدین دارد که اهل مکاشفه و مشاهده و وصول مراتب عالی و این‌ها بوده!

استاد: ببینید مرحوم آقا نفرمودند که تا آخر عمر مستضعف بوده من هم الان گفتم، گفتم در بعضی مراحل مستضعف بوده و بعد برایش انکشاف شده است و مرحوم والد می‌گویند که این مطلبی را که از خلفا و این‌ها هست در چه مرتبه‌ای گفته؟ علامه این مطلب را به اصطلاح می‌خواهند تسری بدهند تا آخر عمر ایشان می‌خواهد بگوید این قضیه تا آخر عمر نبوده بالاخره این برایش انکشاف حقیقت شده و از

لابلای مطالبش یک چنین مساله‌ای بدست می‌آمده
این که حالا در بعضی عبارات دارد، این مربوط به
همان کیفیت سابق است یعنی در آن وضعیت سابق
یک مطالبی هنوز مساله برایش روشن نشده و یک
چنین تعبیراتی دارد و بعد وقتی این حقیقت برایش
روشن شد آن موقع تعبیراتی که ما می‌توانیم از آن
تعبیرات استفاده تشیع او را بکنیم باید مدنظر قرار
بدهیم و اگر تعبیری در کنار این هست دیگر ما باید
حمل بر تقیّه و این‌ها بکنیم چون نمی‌شود شخصی
با وجود اقرار بر مبنای تشیع در عین حال بگوییم
مستضعف است.

یک وقتی قبل از این قضیه بود هنوز فرض بکنید
این مساله غصب و فلان یا مثلا فتوا دادن بر فتاوی
تشیع الان در خیلی از مطالب ایشان فتاوی شیعه
وجود دارد در حالی که هیچ کدام از اهل تسنن این
مساله را ندارند اگر محی‌الدین عباراتی نداشت که ما
استفاده تشیع از آن نکنیم، الان آنچه که برای ما در
مساله محی‌الدین است چیست؟ تعریفی که از
شیخین کرده فقط همین غیر از این که دیگر چیزی

نیست زنا و شرب خمر و قمار و شطرنج را که نیامده
حلال کند آمده از شیخین تعریف کرده دیگر بالاتر
از این که مساله‌ای نیست در قبال این قضیه
محمی‌الدین عباراتی دارد که مثل آن فقط از یک شیعه
این عبارات سر می‌زند! صلواتی که محمی‌الدین راجع
به ائمه اثنی‌عشر و چهارده معصوم علیهم السلام
دارد، کدام یکی از این فقهای شیعه آمدند یک خطش
را گفتند مطالبی که ایشان در همین فتوحات دارد
کدام آمدند حرف زدند تصریحی که دارد که امام
زمان علیه السلام از نسل امام حسین علیه السلام
است، یک نفر سنی نیامده بگوید همه از نسل امام
حسن علیه السلام می‌شمارند حتی تحریفی که
کردند فتوحات را آمدند حسین را حسن کردند در
حالتی که نسخه‌های اصلی فتوحات حسین دارد انه
من نسل الحسین و یا مثلاً حسینی[ؑ] این‌ها عباراتی
است که حکایت از این می‌کند که ایشان مبنای تشیع
را داشته عمده مطلبی که در این جا می‌ماند تعریف
شیخین است و این هم تقیّه است دیگر، چیزی ندارد
که انسان بخواهد این مساله را مطرح کند یک چیزی
می‌ماند و آن این که بعضی از تعبیرهای ایشان نشان

می‌دهد که از تقیه نبوده این حکایت از حالش می‌کند
ایشان مستضعف است در آن وقتی که این تعبیر را
کرده خوب مستضعف است شما نمی‌توانید بگویید
چون این تعبیر را کرده پس بنابراین کافر و ملحد و
نجس و فلان است و هیچی، مستضعف است مثل
خیلی از افراد دیگر که این‌ها مستضعف هستند این
چیزی نیست.

جایی که امروزه بعد از گذشت دهها سال ما الان
با بعضی از افراد که صحبت می‌کنیم می‌بینیم اوه
هنوز در کجا دارند سیر می‌کنند و نتوانسته‌اند
خودشان را از این قالب موجود دریاورند و بتوانند
در فضای جدید وارد بشوند محی‌الدین که بی‌چاره
چهل سالش را در ممالک سنی گذرانده و با تمام این
ها انسان چه توقعی دارد که از اول بشود شیعه
خالص اثنی‌عشر باشد؟ غلط است توقع از این
مطلب، جایی که الان خود افرادی که در این زمان
هستند.

شما مساله شیخین را فقط نگاه نکنید بر این که
الان این قضیه برای ما خیلی اظهر من الشمس است،

فقیه حوزه علمیه بعد از نود و چهار سال سن! عمر
را تنزیه می کند و قضیه قلم و قرطاس را رد می کند!!
به این ها نمی آیند بگویند سنی آن وقت برمی گردند
به آن کسی که چهل سال توی اندلس زندگی کرده
می گویند سنی، این که نود سال قال الصادق و قال
الباقر خوانده و اوضح و اضحات و ابده بدیهیات
مبانی تشیع را دارد انکار می کند به این سنی
نمی گویند!! بخاطر این که ریش دارد و وسائل
می گوید!؟ این تمام شد آن وقت آن که توی بلد قم
عش آل محمد دارد زندگی می کند با اساتید شیعه نود
سال عمر کرده تمام سروکله اش با کتابهای شیعه بوده
تازه ایشان بعد از نود سال کتاب می نویسد و می گوید
عمر و یک چنین حرفی!؟ حاشا به این که عمر چنین
بگوید إِنَّ الرَّجُلَ لِيَهْجُرَ! اصل همه مبانی تشیع را زیر
سوال برده این آقا سنی نیست؟ آن وقت چسبیدیم ما
به محی الدین، معلوم است که محی الدین مستضعف
بوده بدبخت بیچاره توی یک چنین وضعیتی! نه
توقع دارید از آن اولی که از شکم مادر بدنیا آمده بلند
شود بیاید اقرار به ولایت بکند این که معنا ندارد.

واقعا ما بی انصافی را به نهایت رسانیدم و

بی وجدانی را به نهایت رساندیم دنیا به ما چه می گویند؟ می خندند به این وضع ما و تفکر ما و مطالب ما دریا‌های معرفت موجود در این فتوحات را کنار گذاشتیم و به یک تعریف شیخینی که در آن وضعیت و موقعیت ایشان کرده همان را چسبیدیم و آمدیم رد می کنیم تازه این آقا حالا هم که برایش اثبات کردند قبول نمی کند، بنده ورقه اش را دارم ورقه ای که ایشان در آنجا توبه نامه اش را می نویسد تلویحاً می گوید من این را قبول ندارم می گوید چون دشمن شاد می شود دشمن چی را شاد می شود؟ دشمن کیست؟ غلط می کند این حرفها چیه؟ التفات کردید تازه این جا موزیانه و رندانه می گوید نه و ایشان در جلسه خصوصی تصریح کرده که من روی حرفم هستم و آدمی بود که این جوری بوده، بنده موارد دیگری هم از او سراغ دارم یعنی یک نفر به بنده گفت که من با ایشان بودم و یک قضیه ای بین من پیش آمد گفتم آقا تمام دنیا غیر از شما می گویند این گونه نیست! می گوید همه دنیا اشتباه می کنند! عین عبارتش بود یعنی یک چنین آدمی خوب باید با

این چکار کرد باید ولش کرد برو پی کارت می گفت
گفتم آقا یک نفر شما برو در دنیا بیاید بگوید این
مطلب است من قبول می کنم گفت همه اشتباه
می کنند کسی که فکرش این جور هست معلوم است
ما به این ها سنی نمی گوئیم آن وقت به این بدبخت
می گوئیم که سنی است این که مرحوم آقا می گفتند
که این مستضعف است بر کسی که در چنین
وضعیت و موقعیتی است: صبح از خواب بلند شده
شیخین شنیده سر درس رفته استادش شیخین گفته
رفیقش شیخین گفته هرکی شیخ شیخ زهرمار صبح
تا شب شیخین و این دیگر از علی چیزی برایش
نمی ماند که بیاید اعتراف به ولایتی بکند بله می آید با
همان صفای خودش بالا بالا به یک جایی می رسد
که ولایت برایش کشف می شود و اعتراف به ولایت
می کند. مساله در این موارد پیدا می شود و باید دقت
کنیم.

پس بنابراین این که علم را در این جا بعنوان
مقدمه عقلیه شمردند و بر این اساس واجب را
واجب مشروط قرار داده اند می شود چی؟ می شود
خلاف، علم در این جا مقدمه عقلیه نخواهد بود این

علم در این جا می شود مقدمه وجودیه، آن علمی که مقدمه عقلیه است اصل العلم است، یعنی بدون علم اتیان به تکلیف مستحیل است باید تکلیف مسبوق به علم باشد، این واجب می شود مشروط.

اما همین که انسان احساس کرد یک چیزی هست ببیند چطور یک دفعه قضیه عوض شد ما همین طوری نمی توانیم مبانی را سرسری بگیریم در اصول باید مجتهد بداند این جاست که فرق بین فتوا پیدا می شود همین که مکلف فهمید یک مساله ای هست و یک چیزی به گوشش خورد به عنوان حج یا امر به معروف یک مجلسی رفت به عنوان زکات به عنوان صوم به عنوان یک واجب دیگر در این جا مکلف نمی تواند بگوید علم به عنوان مقدمه عقلیه و واجب مشروط، این جا باید چکار بکند برود؟ به دنبال این علم ثانوی این که می خواهد برود می شود مقدمه وجودیه آن علم کلی، در لحاظ اولی خودش بعنوان مقدمه عقلیه است یعنی تکلیف بعنوان امر منزل من عندالله بدون اطلاع علم مکلف به جوانب و خصوصیات تکلیف مستحیل است چه این که

اطلاع نداشته باشد اولاً بلا اول بر اصل تکلیف یا اطلاع ثانوی مبهم و مجمل داشته باشد در هر دو صورت علم می‌شود مقدمه عقلیه این مقدمه عقلیه به دو قسم تقسیم می‌شود:

یکی در واجب بالنسبه به او واجب مشروط می‌شود آن جایی که اصل العلم مورد توجه است.

دوم واجب بالنسبه او واجب مطلق می‌شود در آنجایی که مکلف اطلاع بر یک چنین تکلیفی پیدا بکند حالا دیگر باید خودت بروی دنبال و از استضعاف خارج شدی و نگو من در تهرانم باید بروی قم پیش عالم و از عالم مساله را بپرسی، بالاخره انسان می‌گوید: نکند من مکلف باشم یک وقتی در این جا راه می‌رود می‌بیند یک شخصی دارد صحبت می‌کند می‌گوید فلان چیز واجب است می‌گوید برو بابا این که معلوم نیست کی به کیه پس ولش کن برویم نه تا این را می‌فهمد باید بروی رویش فکر کند بگوید نکند این واجب بوده و من دارم همین طوری تساهل می‌کنم در این مساله بروم سوال بکنم این از این به بعد می‌شود مقدمه علمیه وجودیه برای رسیدن به تکلیف باید من اطلاع پیدا کنم

می‌رود سوال می‌کند به او می‌گویند یک چنین تکلیفی یا هست یا نیست این دیگر وظیفه می‌شود، حالا باید دنبال علم بروی و آن علمی که مقدمه بعنوان اطلاق بوده صورت خارجی پوشانی نمی‌توانی بگویی مقدمه علمیه است دست روی دست بگذاری هر وقت خودش پیدا شد همان طوری که یک چیزی شنیدیم به گوش ما هم می‌رسد که چه خواهد شد هل لا تعلمت این جا می‌آید نه هل لا تعلمت بمستضعفین، به مستضعفین تعلق نمی‌گیرد چرا؟ چون مقام استضعاف آبی از تعلم و تشخیص تکلیف است آن مقام مقام استضعاف است شخصی که بتواند و می‌تواند و شخص عالم، در همسایگی یا در آن طرف شهر و یا در یک شهر دیگر است در این اطلاعی که پیدا کرد از استضعاف خارج شد و خطاب هل لا تعلمت شامل او می‌شود .

پس واجب در این جا بالنسبه دیگر مشروط نمی‌شود مطلق می‌شود یعنی همان طوری که در کسب طهارت حدیثه، واجب بالنسبه به او اشتراطی ندارد مشروطیتی ندارد بلکه اطلاق دارد و

شخص بواسطه تعلق خطاب صلّ واجب است که
 کسب طهارت بکند این هم به مجرد فهم بر وجود
 تکلیف، باید دنبال مقدمه علمیه برود یعنی نه منظور
 مقدمه علمیه بعنوان وجودیه که علم به حصول بعد
 از تعلق تکلیف، مقدمه‌ای که نفس مقدمه علم است
 نه مقدمه‌ای که از نتیجه آن علم است، چون در
 مقدمات علمیه حالا آن چیزی نیست مثل مقدماتی
 که انسان احتیاطاتی که می‌کند یقین به تحصیل به آن
 تکلیف در آنجا حاصل شده باشد مثلاً می‌گویند که
 يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا
 وُجُوهَكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ ... ﴿المائدة، ۶﴾

انسان از دو یا سه سانت بالاتر غسل ید می‌کند، این
 مقدمه علمیه است احتیاطاتی که انسان می‌کند همه
 در تحت مقدمات علمیه قرار دارد که یقین به برائت
 ذمه و تحصیل تکلیف از ناحیه مولا برای انسان
 حاصل بشود، منظور از مقدمه علمیه این است که
 خود مقدمه در این جا علم است نه فعل خارجی منتج
 برای علم باشد این مقدمه‌ای که بعنوان مقدمه علمیه
 است، واجب بالنسبه به این می‌شود واجب مطلق،
 یعنی همان طوری که صلاه بالنسبه به طهارت

می شود مطلق و نیاز به امر مجدد برای کسب طهارت ندارد، نفس امر به صلاه اقتضای قیام به طهارت را می کند نفس حصول یک چنین خاطره‌ای در نفس مکلف اقتضای رفتن به سمت تحصیل علم را می کند و این مساله را اتفاقا ما در روابط خودمان می بینیم همین که انسان احساس می کند هنوز مریض نشده هنوز دردی نیامده ولی یک احساسی می کند که چیزی می شنود که فلان چیز ممکن است نتیجه‌اش چنین عواقب و تبعاتی باشد و این هم این عمل را کرده فلان عملی که کرده ممکن است نتیجه‌اش این باشد و برای جلوگیری از او می گویند یک چیزهایی هست، خوب اگر این احساس را بکنی توی خانه‌ات می نشینی یا نه می روی آقا کی بیایم دکتر وقت بگیرم؟ هنوز که برایت پیدا نشده است یک همچین چیزی را می شنوی منزل یکی از اقوام می روی می گویی فلانی چشمت را عمل کردی، وقتی شما عمل چشم را کردید مثلا الان این آب مروارید خطرانی که برایتان شده احتمال چسبندگی عنیبّه می رود، پس بنابراین در بعضی از چند درصدی یک

چنین قضیه‌ای ممکن است پیدا بشود می‌گویی برای
فلانی شد اگر این طور است برای من که نشده دارم
می‌بینم چرا نمی‌نشینی توی خانه؟ چرا به دکتر تلفن
می‌کنی و زود وقت می‌گیری؟ چون از عاقبت
می‌ترسی نکند من جزو ده درصد باشم هنوز چشم
دارد می‌بیند چسبندگی پیدا کند دیگر کاری نمی‌شود
کرد، این ده درصدی که شما احتمال می‌دهید که
چسبندگی پیدا بشود زود قیام می‌کنید این چیست؟
این می‌شود مقدمه علمیه برای احتراز از وقوع در
مهلکه، یعنی وقوع در مهلکه آنچنان برای شما منجز
است که یک دقیقه هم صبر نمی‌کنید مساله مهم است
و اهمیت دارد فوراً می‌روید آن دکتر می‌گوید نه آن
چشم شما جزء این ده درصد نیست خیال شما
راحت می‌شود یا می‌گوید آقا بیا معاینه کنم این قطره
را بگیر روزی دوبار در آن بچکان تا این که به
چسبندگی مبتلا نشوی درست شد آیا این حالت شما
الان با حالتی که بدون این که یک همچنین مطلبی را
بشنوید یکی است؟ و به یک وزان قرار دارد؟ اگر
نمی‌شنیدید، مؤاخذه نمی‌کردید نه پزشک مواخذه
می‌کرد نه مردم بلکه شما می‌رفتید می‌گفتید آقا

خودت در مهلکه انداختی من که دکتر نیستم تو عمل کردی تو این کار را کردی من هم که نشنیدم می گوید می خواستی بروی خانه دختر عمهات یا پسر عمه و این را از او بشنوی بگویی مگر جنابعالی جزء نسخه تان نوشته بودید بنده بروم خانه دختر عمه ام یا پسر عمه ام که عمل کرده و این مطلب را از او بشنوم اگر می نوشتی توی نسخه جناب آقای چیز شما منزل پسر عمه تان بروید و او خلاصه یک چنین کاری کرده شما را در جریان بعضی از عواقبش قرار بدهد بسیار خوب توی نسخه نوشتی بنده مریض از کجا بفهمم این می شود چی؟ مستضعف علم بالنسبه به این قضیه می شود واجب مشروط یعنی آن واجب قیام به تحصیل دارو می شود مشروط چرا؟ چون این اطلاع ندارد اطلاع و این ها همه بر عهده کیست؟ بر عهده طبیب است ولی وقتی رفت دکتر می گوید تو که شنیدی از پسر عمهات چرا تلفن نکردی؟ اگر به طبیب بگوید می گوید حال تو فرق می کند، دادگاه هم برود چکارش می کند؟ حالا شاید آن دکتر را هم کاریش بکند ولی میزانش کم می شود مقدار مجازات

کم می‌شود، چون حال فرق کرد ولی در هر دو صورت جهل بود این جهل با آن جهل تفاوت می‌کند در آن جهل اول اشکال متوجه این نیست در جهل دوم خدا می‌گوید چرا اقدام نکردی؟ هم مردم مذمتش می‌کنند هم خودش تا آخر توی سرش می‌زند و هم خدا و هم دکتر می‌گوید خودت داری می‌گویی شنیدی، تلفن می‌کردی قاضی هم می‌گوید خودت داری می‌گویی در این گونه موارد سیره عقلا و عرف بر چه مبنایی است؟ آیا بر مبنای مسامحه و نشستن است یا بر مبنای قیام؟

پس بنابراین در مقدمات عقلیه هم ما تشکیک قائل شدیم در بعضی از مقدمات عقلیه واجب بالنسبه می‌شود مشروط، شخص می‌تواند کاری انجام ندهد یعنی نمی‌تواند نه این که نشود نمی‌تواند انجام بدهد.

قسم دوم می‌شود واجب مطلق در واجب مطلق باید گوشی را بردارد از دکتر وقت بگیرد و بعد مراجعه کند و در تکلیف باید برود و به علم و به کتابها و به علما مراجعه کند تا کسب معرفت نماید، این جاست که هل لا تعلمت شامل حالش خواهد شد

این قضیه مربوط به مقدمات عقلیه می‌شود.

مساله دیگر مقدمه وجوبیه و فرقی با مقدمه

وجودیه است که این مطلب مطلبی است که انشاءالله

فردا می‌گوییم.

مثلا شما نگاه کنید همین قضیه می‌گویند آقا علم

مقدمه واجب است و تکلیف نداریم و معرفت

توحید تکلیف نداریم به ما گفتند نماز بخوان و روزه

بگیر تمام شد و رفت و دیگر نیازی به رفتن و فلسفه

و حکمت و عرفان خواندن نداریم در روایت نداریم

که برو بخوان و نداریم که اینها چه مقاماتی دارند در

روایت هم نداریم که سلمان یک چیزی داشته که بقیه

نداشتند در روایت هم نداریم که اسراری که امام

صادق علیه السلام به جابر بن یزید جعفی می‌گفتند

در روایت هم نداریم که حضرت فرمودند به ابوذر

هرچی سلمان گفت گوش بده این‌ها را نداریم کسی

که این‌ها را بردارد بخواند برایش چه پیدا می‌شود؟

آن‌ها شاخ داشتند ما نداریم آنها دم داشتند ما نداریم

یا نه؟ می‌گویند: در تکالیف که ما نداریم فقط

موظفیم که صلاه را بخوانیم صلاه را اتیان بکنیم روزه

را اتیان بکنیم! همین؟ این چیزها هیچی نیست
سلمان همین طوری از شکم مادرش سلمان درآمد؟
جابر بن یزید جوفی همین طوری وقتی که از بچگی
و از طفولیتش جابر بن یزید جوفی چی شد؟ چی
شد؟ مطالبی که امام باقر علیه السلام به او می گفتند
که بقیه نمی توانستند بگویند پس یک چیزی بوده آیا
هرکاری که نعوذبالله امام باقر علیه السلام می گفتند
حرف مفت بوده؟ یا نه حقایقی بوده که او رفته
دنبالش بقیه نرفتند حالا تو چرا نمی روی؟ چرا این
حرف را می زنی مگر روایت نداریم ایمان ده درجه
دارد ده درجه اش را سلمان رفته بود مگر روایت
نداریم که این ها فرق می کنند و این ها اصحاب سر
بودند و این ها جزو حواریون بودند پس بنابراین چرا
بیایم و خودمان را از این مطالب محروم کنیم و
صرف اینکه می گوئیم ما که دستور نداریم بر این که
دنبال این حقایق و این ها برویم این چی می شود؟
خدا در روز قیامت می گوید دستور نداری بسیار
خوب ما به تو یک طویله در بهشت می دهیم نگاه کن
آن بالا را ببین به سلمان چه دادیم به تو یک طویله
دادیم آن وقت دیگر این جا نمی توانی سر ما و

ملائکه را گول بزنی اصول بیایی برای ما درس بگویی، که عقل ما مکلف به این است که در تحت اطاعت باشد مولایش هر کی می خواهد باشد نگاه کن در دنیا شیره مالیدی سر خودت و بقیه را ولی این جا نمی توانی سر ما را شیره بمالی همان قدری که معرفت داشتی ما هم به تو درجه می دهیم برو توی همان طویله.

اما آن که نه، این علم را بعنوان مقدمه علمیه نگرفت بعنوان مقدمه عقلیه واجب مشروط نگرفت این ها را خواند فهمید یک خبری هست علامه طباطبایی ها و مرحوم آقا را نگاه کرد بقیه را هم نگاه کرد مثل مرحوم قاضی را نگاه کرد و تاریخ آنها را خواند دست روی دست گذاشت پس فهمید یک خبری هست رفت پیگیری کرد، آن به یک درجه می رسد دیگر دست روی دست گذاشت و بگوید: ما که تکلیف نماز داریم ملائکه از ما همین را خواستند!

ما هم همین قدر، یک طویله بهت می دهیم به اندازه همان نمازی که خواندی اضافه که نمی خواهی

آن هم می گوید نه دیگر، پس برو آن تو ، توی جهنم
نمی بریمت که خیال کنی ولی همان قدری که
معرفت داری و توی رساله‌ات نوشتی بیشتر بهت
نمی دهیم برو همان جا بین که حالا آنجا آنهایی که
نوشتی چقدر بدرت می خورد؟

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ